

«شالاپ بزرگ» محمد قائد

محسن یلفانی



... طرفداران مصدق، بسی بیش از طرفداران محمد رضا شاه و آیت‌الله خمینی، آماده‌اند تا کوتاهی‌ها و اشتباهات او را بپذیرند و در برآورد میراث او به حساب آورند. به همین مناسبت هم هست که از مقاله نویسنده مستقل و صاحب‌نظر و شجاعی نظیر م. قائد، که بی‌رحمانه هم خودش را و هم قائدشان را از دم تیغ انتقاد می‌گذرانند، استقبال می‌کنند.

مقاله محمد قائد دربار [بیست هشت مرداد، با عنوان «شش دهه پس از شالاپ بزرگ» (سایت بی بی سی فارسی - این مقاله در سایت شخصی م. قائد نیز درج شده است) در دنیای مجازی با استقبال فراوان روبرو شد ولی واکنش اعتراض آمیز هموطنان ترک‌زبان ما را هم برانگیخت که به آوردن ضرب‌المثلی فارسی در آن اعتراض کرده و سایت بی بی سی را به باد حمله و ناسزا گرفته بودند. سایت بی بی سی فارسی، بی سروصدا و به سرعت، ضرب‌المثل کذائی را حذف کرد. خود محمد قائد هم از همین شیوه پیروی کرد و مقاله را در سایت خودش بدون این ضرب‌المثل آورده است. ظاهراً قرار و قاعد [درج و نشر در دنیای مجازی، حتماً به علت سرعت سیصد هزار کیلومتری آن در ثانیه، چنین است و هموطنان ترک‌زبان ما هم نیازی نمی‌بینند جویا شوند که پس حساب آن زمانی که مقاله بدون حذف آن ضرب‌المثل «پخش» شده و بسیاری از خوانندگان نه از اعتراض این هموطنان و نه از حذف ضرب‌المثل کذائی آگاه نشده‌اند، چه می‌شود. آیا چیزی به عنوان «توضیح و پوزش» که هم در رسانه‌های مکتوب و هم در رادیو و تلویزیون رایج بود و هست، در دنیای مجازی، به علت همان سرعت سیصد هزار کیلومتری، جایی ندارد؟

اما به نظر نگارنده هموطنان ترک‌زبان (که معلوم نیست برخی از آنها راضی باشند که یک «فارس استعمارگر» با چنین عنوانی از آنها نام ببرد) در شور و غلیان احساسات قوم‌پرستی، اصل قضیه را از یاد برده و یا آنکه آن را در قبال دفاع از حیثیت و هویت ترکی خود بی‌اهمیت دانسته‌اند. حقیقت قضیه این است که غرض از شاهد آوردن این ضرب‌المثل (که نگارنده ترجیح می‌دهد آن را تکرار نکند!) توهین به کسی یا قومی نبوده و منظور فقط این بوده است که «ثابت» شود که

زبان ایرانی‌ها را فقط «اینگیلیسی‌ها» می‌فهمند.

محمد قائد نویسنده و روزنامه‌نگار مستقل و آگاه و هوشمند و شجاعی است و سال‌هاست که علاقه‌ی خوانندگان بسیاری، از جمله نگارنده را که بسیار از او آموخته، جلب کرده و با شکیبائی و پایداری کار خود را همچون بار کج و ناساز امانتی ناما جور به دوش می‌کشد. شاید به ملاحظه‌ی همین محبوبیت م. قائد است که هیچ ایرانی دیگری آوردن این ضرب‌المثل، و مقصود اصلی از آوردن آن را، توهین تلقی نکرده است. هر چند که لحن و محتوا و نتیجه‌گیری مقاله تماماً در پی «اثبات» همان نظری است که چند سطر بالاتر بدان اشاره شد.

چند نمونه: «حاج میرزا آغاسی برای محمدشاه کاغذ فرستاد که الساعه در حال سگته است و از فرط خفت آرزوی مرگ می‌کند چون وزیر مختار اینگیلیس بدون اینکه به خودش زحمت پیاده شدن بدهد از پنجره کالسکه چیزهائی به او ابلاغ کرد و دور شد. برای واداشتن ایلچی فرنگ به رعایت نزاکت دیپلماتیک، اراده و پول و عزت‌نفس و قدرت نظامی لازم بود. ایران هیچ کدام را نداشت... در هند، بریتانیا اگرچه قلدری می‌کرد برای طرف مغلوب قدری احترام قائل بود: خوب کار می‌کند، ریاضیات بلد است، وجدان و حس وفاداری و درستکاری دارد، بی‌اختیار و از روی عادت دروغ نمی‌گوید...» از ریدر بولارد سفیر بریتانیا در دهه ۱۳۲۰ در ایران چنین نقل می‌کند «... متعجبم چرا معدود ایرانیهای صادق خودکشی نمی‌کنند... شهادت اخلاقی ایرانیها به حدی کم است که وقتی آدم با اخلاقی جلوشان بایستد فوراً عجب نشینی می‌کنند. به همین دلیل رضا شاه توانست به مدت طولانی با آنها مثل سگ رفتار کند.»

مقاله نویس هوشمند و آگاهی همچون محمد قائد قاعدتاً باید بداند که این گونه دسته‌بندی - یا بسته‌بندی - ملات‌ها و نسبت دادن این یا آن صفت به این یا آن قوم و ملت، اگر تا زمان سفارت ریدر بولارد اعتباری داشت و می‌توانست توجیه‌گر برتری‌طلبی نژادی استعماری باشد، امروز جز در میان مردم کم‌سواد رایج نیست و برای پرهیز از تکرار آنها - که البته همچون ترک عادت کار آسانی هم نیست - و به کار گرفتن آنها به عنوان حجت برتری یا پست‌تری این یا آن ملت، آدم باید دائم حواسش باشد که مقدمات و مسلمات علم نژاد شناسی از جنگ دوم جهانی به این سو در هم ریخته و بیانی‌ی حقوق بشری به تصویب سازمان ملل رسیده که توهین و تحقیر انسان‌ها را به خاطر ملیتشان جرم می‌شناسد. برای توضیح تفاوت‌های انکارناپذیری که به واقع، بویژه از لحاظ برخورداری از سطح پیشرفت مدنی و اقتصادی، میان

ملّتها وجود دارد، باید دنبال عوامل و علت‌های دیگری بجز «درستکار و ریاضی بلد بودن و یا عادت به دروغگوئی» آنها رفت. (در ضمن خود همین که جناب قائد، سی و چند سال در شرایطی که نیازی به توضیح ندارد با پاکدامنی و هوشیاری زندگی کرده، بی‌اختیار و از سر عادت دروغ نگفته و خیال خودکشی هم به سرش نزده، به خودی خود نشانه‌ای است بر درجۀ اعتبار اظهارنظرهای سر ریدر بولارد، که ظاهراً بیشتر وقتش را به نامه‌نگاری با همسر مکرّم‌هاش می‌گذرانده و اظهار نظرهایش هم در همین حد ارزش دارد.)

مقالۀ «شش دهه پس از شالاپ بزرگ» در اصل برای این نوشته شده که ما را از تعبیر و تفسیرهای کودکانه از افسانه یا اسطوره‌ای که در این شش دهه گروه بزرگی از ایرانیان (به قول خود قائد، اکثریت بزرگ آنها) برای خود ساخته‌اند، نجات دهد: سیاستمدار سالخورده‌ای که عمری با پاکدامنی و پرهیزگاری و اعتقاد صمیمانه به حاکمیت ملی و اصالت قانون زیسته بود، برای نجات میهن از چنگال استعمار انگلستان که بر جان و روح مملکت چنگ انداخته بود، قد علم کرد، امّا در برابر ضربات و خدعه‌هایش تاب نیاورد، به نشان دادن راه قناعت ورزید و طی کردن باقی ماندن راه را به آیندگان سپرد. م. قائد به ما می‌گوید نه افسانه‌ای و نه اسطوره‌ای و نه حقیقتی درکار بوده است. آنچه بوده این واقعیت است که مملکت ما «کشوری بیمار» است و «در شرایطی قرار نداشت و ندارد و نخواهد داشت... که اموال شرکتی خارجی را مصادره کند.» و در توضیح این اظهار نظر قاطع می‌افزاید «آیا اگر جاسوس و خرابکار به تهران فرستاده نشده بود و پولی پخش نشده بود یورش شهربانی به تظاهرات ضد شاه ممکن بود به شورش علیه دولت و حمله به خانۀ نخست‌وزیر بیانجامد؟ به احتمال بسیار زیاد بلی.» در سطر بعد هم احتیاط علمی را یک سره کنار می‌گذارد و با قطعیت می‌افزاید «دولت مصدق بدون دخالت ناموفق جاسوسها فرو می‌ریخت.» این که چرا محمد قائد تنها از دخالت «جاسوسان خارجی» نام می‌برد (و در ضمن معلوم هم نیست چرا صفت «ناموفق» را به دخالت آنان می‌چسباند)، اهمیتی ندارد و می‌توان مطمئن بود که منظور او تنها کریستوفر وودهاوس و کرمیت روزولت و همکارانشان نیست و مجموعۀ حضور و دخالت بیگانگان، یعنی بریتانیا و آمریکا، مورد نظر اوست. اما برای آنکه آب پاکی روی دست همۀ افسانه‌سرایان و اسطوره‌خوانان بریزد اظهار نظر خود را با این عبارات چارمیخه می‌کند که «توصیفی برای شخصیت مصدق شاید نبوغ شیطانی یک آنارشیست- نیهیلیست» باشد و «جلودار و پیشوا شدن او با روحیۀ خودویرانگری در انسان آریائی-اسلامی تطابق دارد.»

برای این که ببینیم این نتیجه‌گیری بر چه مستنداتی استوار است باز باید نگاهی به برخی «فرازهای» مقاله م. قائد بیاندازیم :

در مقاله گفته می‌شود که رویداد بیست و هشت مرداد چهار بازیگر داخلی و دو بازیگر خارجی داشت : «مصدق و حزب توده، دربار و دیانت... آمریکا و بریتانیا.» چرا دیانت؟ دیانت از مقولہ نهادہای اجتماعی است، حال آنکه پنج «بازیگر» دیگر وجود عینی و زنده داشتند و از مقولہ عوامل اجتماعی به شمار می‌آیند. در توضیح نقش «دیانت» هم فقط از ابوالقاسم کاشانی سخن رفته. آیا دیانت مردم ایران در آن دوران به وجود آیت‌الله کاشانی محدود می‌شد؟ رها کردن واژہ رایج و وافی به مقصود «روحانیان» را باید به حساب طنز و کنایہ نویسنده گذاشت یا تا ییدی گذرا و دم دست بر نظریہ «انسان آریائی - اسلامی»؟

در توصیف شخصیت مصدق می‌نویسد که وی در استفاده از عنوان دکترای خودش اصرار داشت و حتّی در خطاب به پسرش هم عنوان دکتری او را ذکر می‌کرد. این «عارضه»، حتّی اگر آن را به عنوان یک نکته‌سنجی روانکاوانه در شناخت شخصیت مصدق در نظر بگیریم (با این تبصره که در اینجا «خودویرانگری» موقتاً جای خود را به «خودشیفتگی» می‌دهد)، چه اهمیتی، بخصوص در ماجرای بیست و هشت مرداد، دارد؟ (اخیراً مجلس شورای اسلامی هم لایحه‌ای برای درخواست خسارت ناشی از دخالت آمریکا در کودتا تنظیم کرده، و در آن از مصدق با عنوان دکترایش یاد کرده است - حتماً برای این که نرخ خسارتش را بالا ببرد.)

می‌نویسد «خیال داشت رای دادن بیسوادها را ممنوع کند. دربار و دیانت با رای بیسوادها نماینده به مجلس می‌فرستادند. بعدها نبود ببینند تا فرزندان همان رعیت بیسواد به قدرت رسیده‌اند و مملکت را دکترآباد کرده‌اند.» این نظریه را برخی از سیاست‌شناسان معتبر هم مطرح کرده‌اند ولی به علت غیر عملی بودن از خیر آن گذشته‌اند. خوب یا بد، مصدق این کار را نکرد. و تازه «دکترآباد» شدن مملکت، بر اثر کوشش همان رعیت بیسواد که به مرزهای میهن هم محدود نمی‌شود و کانادا را هم «دکتر آباد» کرده است، چه ربطی به مصدق و به بیست و هشت مرداد دارد؟

می‌نویسد «فرو کاستن شاه و زدن ریش» او هدف دیگر مصدق بود... « و معنی این که پشت قرآن نوشته بود خلاف قانون اساسی عمل نخواهد کرد و در صورت تغییر رژیم، ریاست جمهوری را قبول نخواهد کرد، این

بوده است که « به حول و قوه الهی به زودی وقتی سلطنت برچیده شد من یکی اهل رئیس جمهور شدن نیستم.» آنچه به تحقیق اتفاق افتاد این بود که روز بیست و پنج مرداد ۱۳۳۲ شاه فرار کرد و رفت (در یکی دو روز او^۱ هم بیشتر به فکر خرید یک «رَنج» در آمریکا بود تا بازگشت پیروزمندانه به میهن). مصدق اقدامی برای تغییر رژیم نکرد و در کابینه او تنها صحبت از تشکیل شورای سلطنت شد. با چه دلیل و بر اساس کدام سند می‌توان جمله‌ای را که مصدق پشت قرآن نوشته چنین معنی کرد و عملاً با کسانی همراه شد که علت اصلی مخالفت‌های مصدق را با شاه، نه اعتقاد راسخ او به قطع دست بریتانیا از دخالت در امور مملکت و رعایت و اجرای قانون اساسی، که اصل و نسب قاجاری او و در نتیجه کینه قدیمی‌اش نسبت به خانواده پهلوی می‌دانند؟

در توضیح اهمیت مسئله نفت نزد مصدق به عنوان یک «مفهوم اخلاقی و غایتی معنوی» آشکارا گرفتار جمله پردازی می‌شود و می‌نویسد «شعل» اختلاف فروزان بر سر قرارداد نفت می‌تواند در ستیغ قل^۲ تاریخ زبانه بکشد در همان حال که ملت از گرسنگی و سرما رنج می‌برد.» پیداست که نویسنده گرفتار «رتوریک» شده، در حالی که معمولاً از این نوع خیزهای بلاغی پرهیز می‌کند. اندکی بعد می‌نویسد مصدق ضمن گفتگو با جرج مکگی، معاون وزیر خارج^۳ آمریکا، گفت که پالایشگاه آبادان مشمول قانون ملی شدن نفت نیست و با این حرف خود دیپلمات آمریکائی را گرفتار بهت و حیرت کرد تا آنجا که بلافاصله از مصدق خواست این مطلب را کتبا بنویسد تا با مقامات بریتانیائی در میان بگذارد. مصدق هم مطلب را به زبان فرانسه نوشت و امضا کرد. به گفت^۴ محمد علی موحد، (که م. قائد «خواب آشفته» نفت» او را جزو کتاب‌های «وزینی» می‌داند که دربار^۵ نفت و مصدق نوشته شده، بدون این که نام کتاب را ذکر کند)، این اقدام مصدق به خوبی نشان می‌دهد که او تا چه حد حاضر بود از حیثیت و اعتبار خود بگذرد تا به توافقی با انگلستان دست یابد. ام^۶ محمد قائد اظهار نظر نویسند^۷ کتاب «وزین» را نادیده می‌گذارد و ترجیح می‌دهد به حدس و گمان‌های خود ادامه دهد: «اگر (انگلیسی‌ها این پیشنهاد را) می‌پذیرفتند و موافقت خود را اعلام می‌کردند مصدق آنگاه چه می‌کرد؟ لابد گریه و زاری و از حال رفتن و قسم به قرآن که منظورش این نبود و اجانب می‌خواهند سر ملت بزرگ ایران کلاه بگذارند.» حدس این که چنین اظهار نظرهایی فقط می‌تواند اعتباری در حد و حدود مقالات و مطالب روزنامه‌هایی مثل داد و آتش و طلوع داشته باشد، پر بیراه نیست.

می‌گوید «ملت‌های غرب، بر خلاف مردمان دیگر قاره‌ها، در پانصد سال گذشته هر هجمه‌ای را به یک گوشه از اروپا از داخل یا خارج تهدیدی مستقیم به خویش تلقی کرده‌اند. چه پای تمامیت ارضی بلژیک یا منافع شرکتی انگلیسی مدعی بزرگترین پالایشگاه جهان در میان باشد و چه منافع کارخانۀ کوچک و اشرسازی اسپانیائی، و مهاجم چه ناپلئون باشد یا رایش سوم یا مصدق یا عیدی امین یا جمهوری اسلامی، غرب به مثابۀ یک واحد عمل می‌کند. در ایران اسم این استراتژی تاریخی را گذاشته‌اند توطئه و خیال خودشان را راحت کرده‌اند.» اولاً در پانصد سال گذشته هنوز برخی از «ملت‌های اروپائی»، از جمله بلژیک، اصلاً تشکیل نشده بودند. ثانیاً در پانصد سال گذشته کشورهای اروپائی بیشتر وقتشان را به جنگ و جدال با هم چه در خاک اروپا و چه در چهار گوشۀ دنیا می‌گذرانند و فقط از پایان جنگ دوم به این سو است که در اروپا جنگی رخ نداده، آن هم در صورتی که بالکان را جزو اروپا حساب نکنیم. پیداست که برای توضیح وجود «یک واحد» و یادآوری اهمیت آن و هشدار دادن به این که فقط با توسل به تئوری توطئه نمی‌توان با آن مقابله کرد، به مقدمات و توضیحات دیگری نیاز است.

با یادآوری این که شعبان جعفری تا ساعت دو بعد از ظهر روز بیست و هشت مرداد در زندان بوده و چلوکباب می‌خورده بی‌پایگی این «حقیقت مسلم» را که او در سرنگونی دولت مصدق شرکت داشته، نشان می‌دهد. امّا به شرکت دیگر همپالگه‌های او، مثل طیب حاج رضائی و رمضون یخی و محمود مسگر اشاره‌ای نمی‌کند. و در نتیجه این تصور یا توهم را پیش می‌آورد که لات‌ها و بزن‌بهدارهای اجیر شده در سقوط مصدق نقشی نداشتند. (متأسفانه من کتاب خاطرات شعبان جعفری را فعلاً در اختیار ندارم، ولی به یاد می‌آورم - نه با اطمینان کافی - که گفته بود همکاری با کودتاچیان را از همان درون زندان و با فرستادن پیغام و پسغام به نوجه‌ها و هوادارانش آغاز کرده بود.)...

آوردن این نمونه‌ها، با این همه توضیح و تفصیل خسته‌کننده فقط برای نشان دادن این است که مقالۀ م. قائد، هر چند که از ملاحظات نکته‌سنجانه و اشارات روشنگرانه و شجاعانه خالی نیست، بیشتر بر برداشت و حتّی بر روایت خودش از رویدادها و جریان‌ها و تصمیم‌گیری‌ها و حتّی آنچه در ضمیر اشخاص می‌گذشته، اعتماد می‌کند تا بر حقایقی که تاکنون حداقل در چند کتاب تحقیقی مهم عرضه شده‌اند. امّا این مطلب، و به طور کلی سبک نگارش م. قائد و تعبیر و تفسیرهای او از رویدادها چندان مهم نیست. این استنباط وی نیز که موفقیت کودتای

بیست و هشت مرداد و شکست مصدق را حتّی بدون دخالت جاسوسان خارجی حتمی می‌داند، می‌تواند در کنار تعبیر و تفسیرهای دیگری که از این رویداد شده، جایی داشته باشد. قائل این حقیقت تلخ را به درستی به ما یادآوری می‌کند که آنچه در «صحنه» سیاسی ایران تعیین‌کننده بود و هنوز نیز هست، نیروی ماهیچه است که در آن برهه، یعنی در روز بیست و هشت مرداد، در اختیار روحانیت و دربار بود. اکثریت مردم، اگر چه طرفدار مصدق بودند، نه کسی در پی سازماندهی و بسیجشان بود و نه اگر هم سازماندهی و بسیج می‌شدند، از پس نیروی ماهیچه، که تانکها و کامیون‌های ارتشی را هم در کنار خود داشتند، برمی‌آمدند. می‌توان از این هم فراتر رفت و همراه با م. قائل بر این نظر تا مل کرد که مصدق چنان محو و مجذوب ایده آل ملی کردن نفت و مبارزه با پیر استعمار شده بود که واقعیت فقر و گرسنگی مردم، همچنانکه مقتضیات سیاست بین‌المللی آن روزگار و تنگنای آن را، فراموش کرده بود و در نتیجه چنانکه لازم بود برای مصالحه با غرب نکوشید.

آنچه به واقع در مقاله م. قائل نگران‌کننده است نسبت دادن «نبوغ شیطانی» یک آنارشیکست- نیهیلیست» به مصدق و پیشوا شدن او با «روحیه خودویرانگری در انسان آریائی-اسلامی» است. شیفتگی نسبت به یک ایده تا حد از یاد بردن واقعیت، بزرگ‌ترین «اشتباهی» که می‌تواند به مصدق نسبت داد، چه ارتباطی با آنارشیکسم و نیهیلیسم دارد؟ تاریخ سیاسی معاصر مصدق را به عنوان یکی از معدود سیاستمداران می‌شناسد که اهمیت قانون، بویژه قانون اساسی، را دریافته و کوشیده‌اند آن را راهنمای اعمال و اقدامات خود قرار دهند. مصدق، حتّی پس از بازگشت به نخست‌وزیری در پی قیام سی تیر، یعنی هنگامی که هم شرایط برای استفاده از قدرت برای او مهیا بود، باز با رعایت قانون بود که خواستار اختیارات فوق‌العاده شد. مراجعه به آراء عمومی (رفراندوم) به منظور انحلال مجلس، با آنکه با مخالفت بسیاری از همراهان مصدق مواجه شد، می‌تواند به وفاداری او به رعایت قانون و حاکمیت ملی هم تعبیر شود. هر چند که یکدندگی و لجاجت و تکروی مصدق و «شیفتگی» او نسبت به آرمان ملی کردن نفت چنان بود که حتّی صدای صمیمی‌ترین طرفدارانش را که حاضر بودند تا جهنم هم در پیش بروند، درآورد. از طرف دیگر، آنارشیکسم و نیهیلیسم هم دو مکتب فکری‌اند در میان مکتب‌های فراوان دیگر و هر دو صاحب، یا حداقل، سزاوار، اعتبار و احترام. معلوم نیست چرا نویسندگانی آزادفکری مثل م. قائل کسی را که به نظریه پیرو یا تحت تأثیر این دو مکتب است، به صفت «نبوغ شیطانی» متصف می‌کنند.

می‌ماند «روحی» خودویرانگری در انسان آریائی-اسلامی». م. قائد این معنی را در دیگر نوشته‌های خود نیز به کار می‌برد و ظاهراً منظور وی از این اصطلاح تنها ایرانی‌ای که در دوران شاهنشاه آریامهر و در دوران حکومت اسلامی زندگی کرده، نیست که، گویا، به کمک نبوغ خود در رنگ عوض کردن و سازش و تقیه با هر شرایط و هر حکومتی می‌سازد، به هر سازی می‌رقصد و بی اعتنا و بی‌اعتقاد به هر ارزشی منفعت خود را می‌جوید و به دست می‌آورد و برایش فرقی نمی‌کند که در پوزیسیون باشد یا در اپوزیسیون - در هر حال خود را به حق و محور عالم می‌داند و این همه پراگماتیسم ماکیاولی «شیطان‌صفتانه»، مانع بروز غریز [خودستیزی و خودویرانگری] اش نیست. م. قائد به عنوان یک نویسنده آگاه و مسئول و متعهد - چه از این صفت خوشش بیاید چه خوشش نیاید - بر ذمه دارد این اصطلاح را که خود وضع کرده و چپ و راست به کار می‌زند، توضیح دهد و خوانندگان علاقمندش، نظیر نگارنده، را از حدس و گمان‌های بیهوده رها سازد - حدس و گمان‌هایی که خوانندگانش را ناچار خواهد کرد تا ریشه‌های این اصطلاح را در جبرگرائی و ازلی ابدی اندیشی دربار [خصلت‌ها و سرنوشت ملت‌ها، که خواه ناخواه با تهرنگی از نژادپرستی آمیخته است، بیابند و به این نتیجه برسند که نویسنده، زیر تأثیر تکرار و تراکم شکست‌ها و ناکامی‌ها، از اصل نسبیّت در اندیشیدن و داوری دربار [ظرفیت‌ها و توانائی‌های قوم‌ها و ملت‌ها غافل مانده و به تقدیر یا «پیشانی‌نوشت» محتوم ملت «آریائی-اسلامی» تن داده است.

ایرانیانی که کودتای بیست و هشت مرداد را زیسته‌اند، یا این رویداد را که به تعبیر م. قائد قرار بود به یک «شالاپ بزرگ» بیانجامد، به یاد دارند، در عمر شصت یا هفتاد یا هشتاد سال [خود با سه شخصیت تاریخی سر و کار داشته‌اند که هر سه نقش تعیین کننده‌ای در سرنوشت مملکت ما بازی کرده‌اند: محمد رضا شاه، آیت‌الله خمینی و دکتر مصدق. در موجزترین تعریف شاید بتوان گفت که دو نفر اوّل ایران را برای خود می‌خواستند و سومی، خود را برای ایران می‌خواست. ایرانیان، به احتمال زیاد بجز اقلیتی از آنان، همچنان این سه تن را، با میراث سیاسی که از خود بر جای گذاشته‌اند، در آیند [مملکت مؤثر می‌دانند - به این دلیل ساده که ما برای نگاه به آینده و سردرآوردن از آن، نیازمند نشانه‌ها یا نقطه‌اتکاهائی در گذشته هستیم. از میان این سه تن، همچنانکه م. قائد نیز تأیید می‌کند، «اکثریت قاطع مردم ایران به مصدق نظر مثبت دارند.» امّا بر خلاف نظر م. قائد، طرفداران مصدق، بسی بیش از طرفداران محمد رضا شاه و آیت‌الله خمینی، آماده‌اند تا کوتاهی‌ها

و اشتباهات او را بپذیرند و در برآورد میراث او به حساب آورند. به همین مناسبت هم هست که از مقال^۱ نویسنده^۲ مستقل و صاحب‌نظر و شجاعی نظیر م. قائد، که بی‌رحمانه هم خودشان و هم قائده‌شان را از دم تیغ انتقاد می‌گذرانند، استقبال می‌کنند.

آنها که بیست و هشت مرداد را «قیام ملائی» می‌دانند، با آنکه مثل م. قائد دخالت جاسوسان را مؤثر نمی‌دانند، از نظر او چندان راضی نخواهند بود. چون پیداست که ساقط کردن حکومتی که به سائق^۳ خودویرانگری، تیشه به ریش^۴ خود می‌زده و دیر یا زود فرو می‌افتاده، ارزش قیام علیه آن را تا حد خالی کردن آن از معنا پائین می‌آورد. «محقق^۵» متواضع و محجوبی هم که «به راه خود می‌رود» و بزرگواری را به حدی رسانده که قبول کرده مصدق به علت ایران‌دوستی بود که حاضر شد شکست بیست و هشت مرداد را بپذیرد تا مملکت به دست حزب توده نیافتد، وقتی با نظریه^۶ «خود ویرانگری توأم با نبوغ شیطان^۷» یک آنارشیست- نیهیلیست^۸ روبرو شود، احتمالاً از بزدلی خود در امر آسیب‌شناسی تاریخی دچار غبنی درمان‌ناپذیر خواهد شد. ام^۹ آنان که در رویداد نهضت ملائی به رهبری مصدق و پایان تراژیک آن در بیست و هشت مرداد هنوز کورسوئی می‌بینند و امیدوارند که با پس‌زدن خاکستر شایعات و نظریه‌پردازی‌ها و اعمال‌نظرها از روی حقیقت، از این کورسو فانوسی برای روشن کردن راه آینده بر پا دارند، به منابعی نظیر همان کتاب‌های وزینی که م. قائد به یکی از آنها اشاره کرده است، روی می‌آورند. در آخرین کتاب «وزینی» که در همین زمینه منتشر شده، به تفصیل شرح داده شده که همان «ید واحد^{۱۰}» غرب چگونه برای جلوگیری از ادامه و استقرار یک حکومت ملائی و مستقل و آزادی‌خواه، دست به کودتائی ننگین زد و در این راه تمام امکانات و عواملش را، از شخص رئیس‌جمهوری آمریکا گرفته تا بنگاه سخن‌پراکنی بی‌بی‌سی، وارد عمل کرد - هر چند که رئیس‌بخش فارسی بی‌بی‌سی این نکته^{۱۱} آخر را «به سادگی» تکذیب کرد، تقریباً به همان سادگی‌ای که ضرب‌المثل کذائی مقال^{۱۲} محمد قائد را حذف کرد و آب هم از آب تکان نخورد.